سفرنامه مکه، حاج محمد تقی جورابچی

ابوجعفر اصفهانی

بخشي از خاطرات حاج محمد تقي جورابچي، يکي از تجار به نام در دورة مشروطه، در سال 1363 به چاپ رسيد و به تازگي، چاپ ديگري از آن، که همراه نيمة دوم آن و اصلاحاتي در بخش چاپ شدة نخست بود، به وسيلة آقاي علي قيصري به بازار آمد. 1

اين خاطرات مربوط به سال‌هاي 1324 تا 1330 قمري است و به صورت يادداشت‌هاي روزانه، با هدف ارائة اطلاعاتي از زندگي روزانه، تجارت، سفرها و نيز گزارش رويدادهاي مهم نوشته شده است. از اين گزارش‌ها، جز آگاهي‌هايي در بارة تاريخ تجارت که داراي اهميت است، مسائلي از تاريخ مشروطه، به ويژه مشروطة تبريز نيز مهم است.

نويسنده جانبدار مشروطه است و اين جانبداريِ او به روشني در نوشته‌اش پيدا است. هرچه هست، اين بخش کتاب، بسيار جالب و حاوي اطلاعات با ارزشي از اوضاع تبريز در جريان جنگ ميان مدافعان ومخالفان مشروطه است.

يادداشت‌هاي ياد شده، در خانوادة جورابچي ـ که از خانواده‌هاي شناخته شده و ماندگار است ـ برجاي مانده و محقق کتاب، هم در مقدمه و هم در پايان کتاب، اطلاعات و تصاوير و نامه‌ها و اسنادي در معرفي اين خاندان درج کرده است.

در اين يادداشت‌ها دو سفرنامة کوتاه هم آمده که جالب است؛ نخست سفرنامة عتبات است و ديگر سفرنامة مکه که متن آن را در اينجا ارائه خواهيم کرد.

سفر مکة وي، که آن زمان در تبريز مي‌زيسته، از طريق استانبول، کانال سوئز، ينبع، مدينه و مکه و در بازگشت از جده به سمت طور سينا، بيروت، ازمير، استانبول، باطوم، جلفا و تبريز بوده است.

اين گزارش همانند بسياري از سفرنامه‌هاي ديگر، حاوي اطلاعاتي است که به‌طور معمول در يک سفرنامة حج درج مي‌شود؛ مسائلي در باره راه، خطرات آن، وضعيت حجاج ايراني، گزارش کوتاهي از مدينه و مکه به ويژه مراسم حج در عرفات و منا و نکاتي در حاشيه اين زيارت ...

سفرنامة حاضر به رغم آن‌که خلاصه است، حاوي نکاتي است که در مجموعه به کار بررسي و تحقيق در امر حج‌گزاري ايرانيان مي‌آيد.

اين مطالب در صفحات 119 تا 128 کتاب آمده و گهگاه برخي از غلط‌ها که در آن وجود داشته، اصلاح شده است. روش مصحّح آن بوده که اگر تلفظ کلمه‌اي در کتاب نامعمول است، شکل درست آن را بياورد؛ مثلاً مؤلف «شلوق» نوشته و مصحّح شکل درست آن، يعني «شلوغ» را آورده است.طبعاً ما به اين تغييرات دست نزديم.

از پورت سعيد به ينبع

از آقا ميرزا علي‌اكبر خداحافظي نموده، عازم مكة معظّمه شديم و بعد از سه روز دريا طوفان شد كه آنجا را غرق فرعون مي‌گفتند. تا اين‌كه به يك اندازه طوفان شدّت نمود كه چهل ساعت ممكن نشد در كشتي بپاخيزيم يا چاي يا شام بخوريم و خوابيده قي عارض مي‌شد و نماز خواندن ممكن نشد تا اين‌كه به پورت سعيد رسيديم.

دريا آرام شد، قدري به حال آمده، شام خورديم. از كانال مفتش آمده روانه شديم به [طرف] سوئز، از آنجا به ينبوع رسيديم و ينبوع آن ايام زمستان بود، لكن خيلي گرما بود و پشه آنقدر بود با بادزن به بازار مي‌رفتيم كه پشه‌ها اذيّت نكند. اهل آنجا بسياري كور و يا چشمشان دردناك بود. از جهت آن كه از كوچكي عادت نموده‌اند در آب شور دريا باشند و حتي واپور2 كه در آنجا لنگر انداخت، بچه عرب‌ها برهنه اطراف كشتي آمده، پول سياه به آب مي‌انداختيم، به آب فرو رفته، پول را بيرون مي‌آوردند!

و شترِ كرايه فردايش آمد، 7 ليره خاوه و 3 مجديه پول بليت داده، شتر كم بود. حجّاج بسيار بود و شتر آوردند كه بار نمايند. در آن خانه كه بوديم 30 نفر حجاج بود، 16 شتر آوردند شريف ما را بار كردند. سايرين نگذاشتند، كه شما برويد، ما بمانيم؟! بعد از سه ساعت لنگ شدن، ميانه شلوغ شد. مصريِ مرا از شريف دزديدند. تذكره و مناسك در جيبم بود. آخر شترداران بارها را گشوده رفتند، ما هم اين طرف آن، آخر آن‌ها كه ما را مانع شدند نه خودشان رفتند نه ما را گذاشتند.

پانزده روز در ينبوع مانديم، به چه نحو به ما بدگذشت! روزي سه هزار پولِ آب مي‌داديم و مخارج بي‌اندازه بود تا اين‌كه بعد از آن شتر آمد. عازم مدينه منوره شدم و آن راه خيلي ترس و واهمه داشت و بي‌آب بود. آن واهمه‌هايي كه در آن راه كشيديم خدا عالم...! هركس مي‌خواهد در (سفر) بعدي عازم مكة معظّمه باشد، از راه شام به مدينة منوره مشرف باشد، آسوده مي‌شود و بي‌آبي راه ينبوع كه معلوم است در يك منزل كه خضرا باشد آب فراوان است، چشمه دارد؛ در يك منزلي مدينه رسيديم، آب جهت خوردن هم نبود! آخر يك مشك داديم به جمّال كه آب بگيرد بياورد، نه چاي خورده بوديم نه آب. يك ساعت (به) غروب مانده بود كه آب را آورد. سه آفتابه شد؛ يك مجديّه سفير داديم با آن سه آفتابه آب، قناعت نموده، نماز خوانده، چاي خورديم!

ورود به مدينة منوره

و تا اين‌كه دو ساعت از آفتاب رفته به مدينة منوره رسيده، تمام آن ترس واهمه و زحمت دريا از ياد فراموش شد. زماني که قصد زيارت به جا آورده و سجدة شکر نموده که خداوند عالم (توفيق) داد که اين روضة خلد برين که فرموده: «ما بين قبر و منبر من روضه اي است از باغ هاي بهشت» به ما قسمت شد و داخل بيوت آن حضرت شديم که جاي امن (و) امان از عذاب الهي اين خانه است که نور الهي از اين خانه روشن شده و بعد از عرض حاجات، از آنجا بيرون آمده، به جانب بقيع رفتيم و در آن بقعة مقدس وارد شده و استجابت دعا را در آن محل ديده که توي حرم فرش غير از حصير نداشت و چراغي نبود و دربانان متعصّب از هر يک نفر يک مجديه مي‌گرفتند بعد مي‌گذاشتند وارد بشود!

در هر حال خيلي آنجا گريه نموده، و دو ـ سه روضه‌خوان از اهل تبريز همراه بودند، در آن روضة منوره مرثيه خوانده، تمام زوّار صدا به ناله و نوحه بلند کردند! بعد از آن بيرون آمديم.

هر روز وقت عصر در آن روضة مطهر که مرقد چهار امام برحق که رکن ايمان‌اند، روضه مي خواندند. بعد از اتمام آن، دربان دستمال مي‌انداخت قدري پول براي او جمع مي‌شد و جهت پول، آن دربانِ سنّي به روضه خواندن کاري نداشت و بعد از يک هفته، حمل (کاروان) شام آمد.

از حاجي علي آقا شيرازي که رعيت ايران بود، شتر کرايه کرديم هجده ليره و يک رفيق ما حاجي ميرزا حسن نام داشت. محرّر برادرِ حاجي ميرزا حسن مجتهد، لکن آدم خوبي بود. در اوايل انجمن که در تبريز بود، به انجمن خيلي آمد رفت مي‌کرد و در باطوم چنان شهرت داده بود که از اهل انجمن هستم. قونسول را در باطوم فحش داده و گفته بود عزل مي‌کنم! قونسولِ باطوم با هزار التماس آنچه خواهش مشار اليه بود جابجا نمود و عليه آمده بود. بعضي‌ها به او انجمن مي‌گفتند. در عليه به نزد سفير رفته بود، او هم چنان فهميده که از انجمن آمده، ملاحظة وضع حجاج نمايد. برادر سفير ارفع الدوله که به قونسولگري مکه با همان کشتي که ما رفتيم او هم عازم شد، به او سفارش حاجي ميرزا حسن را نموده بود. در کشتي بسيار در نزد قونسول مي‌رفت و خودمان هم ملاحظه کرديم که يک پولتيک به دست ما افتاده، اسم او را انجمن گذاشتيم؛ حاجي ميرزا حسن انجمن در ميان حجاج مشهور شد و حاجي علي اکبر شيرازي حمله‌دار خيلي احترام مي‌کرد و چادر ما در سر قافله بود. ملقب به چادر انجمن شد و بعضي کارها اتفاق مي‌افتد که رجوع حجاج به چادر ما مي‌شد و جهت اين رسم مخارج ما قدري زياد شد، [اما] به زيادي خرج پاپي نبوديم و نوکر داشتيم و حمله‌دار ما هم رييس حمله‌دارهاي حمل حاجي علي آقا بود و در هر چيز ما مقدّم بوديم و احترام در نزد حجّاج داشتيم.

حرکت به سمت مکة مکرمه

تا اين که از مدينة منوره حرکت نموده، در مسجد شجره احرام بسته، لبيک گويان عازم طواف بيت الله الحرام شديم و در عرض راه، احوالات زياد روي داد. چون بنا به مختصر نوشتن است از آن‌ها مي‌گذرم و روز هفتم ذي حجه وارد مکة معظمه شده، ديديم که عثماني‌ها حرکت به منا نموده‌اند که اختلاف ماه به ميان انداخته که عيد قربان را پيش انداختند و ما هم آن روز به زحمت کلي از کوچه‌هاي مکه وارد منزل شديم و هوا خيلي گرم بود و آنجا به چهار ليره منزلِ خوب گرفتيم و شب با دليل وارد مسجدالحرام و به نهايت عجز و شکستي رفته در پيش حجرالاسود ايستاده سلام داده و او را شاهد گرفتيم که آن عهدي که از ما در عالم اول گرفته بودند، به آن عهد وفا نموده و به نداي حضرت ابراهيم ـ علي نبينا و آله السلام ـ لبيک گفته بوديم.

آن اعمال را به جا آورده، به طواف بيت الله الحرام حاضر شديم و از باب ولايت به اين خانه داخل شده‌ايم و معرفت راه حق را از اين باب دانسته‌ايم و بعد از هفت شوط، استلام حجرالاسود را نموده، در باب مستجار که جاي داخل شدن فاطمة بنت اسد و مولد تولد شدن ولي الله اعظم بود دعا نموده و در زير ناودان رحمت بر گناهان خود (گريه) نموده، طلب مغفرت و آمرزش از باب نجات الهي و واسطة فيض رحمت الهي نموده، دست توسل به دامن جلال و کبريايي قادر متعال زده، و اميدوار کرم نامتناهي قادر متعال شديم و بعد از طواف، پناه به مقام حضرت ابراهيم ـ عليه‌السلام ـ آورده دو رکعت نماز گزارده و باز دست نياز به درگاه قادر بي نياز بلند نموده، با تضرّع و زاري دعا نموده و اهل بيت و عصمت را شفيع آورده باز طلب مغفرت و برآوردن حاجات نموديم. اميدوارم چون واسطة خيلي با شأن و عزيز درگاه ربوبيت است، اذن جهت دعاي ما مستجاب خواهد شد.

در عرفات

روز هشتم، ما هم تدارک ديده، عازم عرفات شديم و آن روز تمام اهل مکه دکان‌ها را بسته، عازم عرفات شده بعد ازظهر به عرفات رسيديم و عثماني‌ها آن روز وقت غروب، (با) ازدحام تمام از عرفات رفتند و قونسول [ايران] هم آنجا چادر زده بود. بيرق شير خورشيد بالاي چادر بود و آن سال به موجب تذکره که از دريا حجّاج به جده وارد شده بود(ند) دويست و شصت هزار بود با حمل شام و اطراف، بيست هزار مي‌شد که جمعاً دويست و هشتاد هزار حجّاج بود.

در ميان اين همه حجاج که بعد از رفتن غيره شد، جمعاً عرب، فارس و عجم که شيعه اثناعشر بودند، از دوازده هزار زياد نمي‌شد. قونسول، قراول اطرافِ حجّاج گذاشت و شريفِ طايف پنجاه نفر فرستاده بود در اطراف چادرها محافظه مي‌کردند و روز عرفه شد و آن زمين که از مخالفين پر بود، آن روز تمام شيعه مانده بدون واهمه و تقيه در چادر حاجي علي آقا حمله‌دار فرش انداختند، روضه خواني شد.

در ميان حجاج، روضه‌خوان از اهل هر شهر بود. در چنان مکان مقدسي همه احرام بسته در درگاه خداوند که عرفات جاي دعا کردن است، خداوند عالم به نظر رحمت در عرفات به حجاج نظر نموده و گناه ايشان را بيامرزد! ملاحظه کن تعزيه‌داري حضرت سيدالشهدا ـ عليه السلام ـ چه قسم در آنجا با خلوص نيت مي‌شود و گمان ندارم که آن جور تعزيه داري در روي زمين بوده باشد!

و اوّل اعمال حج که از وقت ظهر روز عرفه است تا غروب تمام مشغول دعا و نماز مناجات خداوند عالم از همه قبول فرمايد و روز عرفه را سنّي‌ها عيد نمودند، پيش از ظهر نماز ظهر خواندند و حال آن‌که هر عمل بايد در موقع باشد و هر قرار که فرموده‌اند بي کم و زياد بجا آورده باشند.

درخصوص مخالفين، حديثي روايت شده که در يوم عاشورا بعد از شهادت آن حضرت، منادي ميان آسمان و زمين ندا کرد خداوند عالم توفيق دو عيد را به اين قوم قسمت نفرمايد و از ثواب عيدين بي بهره مانند! اين است که جهت نفرينِ آن منادي، که جبرئيل است يا ديگر مخالفين از اعمال عيدين بي بهره هستند. بعد از غروب از عرفات کوچ نموده، روانة مشعرالحرام شديم و سنّي‌ها نه در عرفه اعمال‌شان درست شد، نه در مشعر، نه در منا، همة اعمال را يک روز پيش از وقت نمودند! در ماه مبارک در عليه [استانبول] بودم. عيد فطر را يک روز پيشتر نمودند. همين جهت است که به آن‌ها ثواب عيد نرسيد.

در منا

و بعد از طلوع آفتاب روانة منا شده، به چادر آمديم و رمي جمره نموده، قرباني گوسفند نموده، از اعمال فارغ شديم و از منا فردايش به مکه آمده، باز طواف نموده و سعي صفا مروه نموده، دوباره برگشتيم به منا و شب در منا آتش بازي خيلي بود!

قونسول ايران مهماني نموده، بعد از آتش بازي و غريب چيزها درست کرده بودند! بعد از صرف شام آمديم و همة مخالفين آن روز تمام رفتند به مکه و دوازدهمِ ماه باز به مکه آمده، در منزل آمديم و آن سال سلامت بود، ناخوشي نشد و در عيد غدير در مسجدالحرام مشغول دعا و زيارت شديم و اول اهل تسنّن رفتند و 22 (بيست و دوم) ماه اذن دادند حجّاج ايران برود.

و در مکه معظمه يک روز در مسجدالحرام بودم و آن روزها از متعصّبين عامه اذيت مي‌کردند به ايراني‌ها. ديدم دو نفر دهاتي تبريز با يکديگر حرف مي‌زنند که نتوانستي نگاه داري چرا گذاشتي؟! چندان ملتفت نشدم، اين طور دانستم مُهر گذاشته بود در سجده کردن، ناصبي‌ها برداشته و زده بودند. من هم مشغول نماز شده، ريزه سنگ در دست داشتم، به او سجده کردم. ناصبي‌ها دو ـ سه نفر از پيشاني‌ام در حال سجده کشيدند ديدند سنگ است به طرفم انداختند. من هم نماز را تمام نموده ديگر ملتفت آنها نشدم.

رسيدن خبر درگذشت مظفرالدين شاه

و در عرفات خبر مرحوم شدنِ مظفرالدين شاه (را) مرحوم قنسول داد و همه رحمت خوانديم و دو ورق روزنامة تبريز، در عرفات به حاجي ميرزا حسن، رفيقِ بنده رسيد و قونسول هم اعتماد نمود؛ مشاراليه از انجمن است. روزنامه انجمن را فرستاده‌اند. اسم انجمن به قدر چهل تومان در پول تذکره و کرايه به او تفاوت شد و از مکه به جده کراية مال هم از او نگرفتند.

در جده

به جدّه رسيديم و کشتي که (بنا بود) به عقبه برود رفته بود. يک کشتيِ عبدالقادر بود، او را آدمِ قونسول نگذاشت که اين معيوب است با او نرويد و از ماندن جدّه تنگ آمديم! هواي خوب نداشت. ده روز آنجا مانديم و هندوانه خيلي بود. يک روز خارج دروازه رفته، چه قدر هندوانه آنجا بود، يک عدل گرفتيم، يک تومان 24 عدد بود و گرما هم زياد بود با وجودي که زمستان بود در ايران چله کوچک شدت سرما مي‌شود، در جدّه از گرمي، بالاي بام مي‌خوابيديم!

آخر يک کشتي گرفتيم خوب نبود. غرّة محرّم حرکت کرديم و آب شيرين در کشتي کم بود با پول مي‌گرفتيم و خيلي در آن کشتي اذيت شديم، از بي تميزي و يک روز و شب طوفان شد که خيلي شديد بود، باز ساکت شد.

قرنطينه طور سينا

تا اين‌که به طور سينا رسيد و آن روز آنجا مانديم. فردايش به قرنطينه بيرون آمديم و آنچه تدارکات بود آن‌ها را نصف نموده، در انبار کشتي گذاشتم و قدري با خودمان بيرون آورديم. ديديم عجب هنگامه‌ است! هر چه خوردني است؛ نان، قند، برنج و غيره، همه را مي‌سوزانند غير از چاي! و جميع اسباب را از دست ما گرفتند.

دست خالي آمده، اتاق ديگر جامه‌ها را بيرون آورديم. يک لنگ گرفتيم و آمديم. حکيم نگاه کرد به بدن ما و اتاق ديگر رفتيم. فوطه را هم گرفتند، عريان مانديم. سه نفر همراه بوديم و يک مأمور ايستاد آنجا که خودتان را بشوييد و از سقف اتاق مثل سرِ آب‌پاش لوله بود، از او آب مي‌ريخت. در زير او ايستاده، آب‌گرم که مخلوط به دوا بود و صابون هم دادند که چرک بدن را بشوييد.

بعد از شستن بيرون آمده، يک پيراهن عربي دادند آمديم اتاق ديگر و منتظر شديم که جامة ما از بخور بيرون آيد و هر چه رختخواب، فرش و لباس بود يک ماشين بود، توي او گذاشته و درجه داشت به‌ آن درجه مي‌رسيد بيرون مي‌آوردند که همة اشيا بخار را دوا گرفته گرم مي‌شد و قد ماشين سه ذرع مي شد و توي ماشين به اندازة يک ذرع پهنا داشت و لباس‌ها که از ماشين بيرون آمد همه خراب شده، پوشيديم.

در آنجا سرمازدگي عارض شد. بعد اسباب‌ها را از بخور آورده، جمع کرديم. حتي به سماور و استکان آب بخور پاشيده بودند، چه قدر شستيم باز الي چند روز بوي بخور مي‌آمد و آمديم به منزل قرنطينه و آنجا اتاق درست کرده بودند که هر يک چهل ـ پنجاه نفر آدم منزل مي‌کرد. در يک اتاق با چند نفر تبريزي نشستيم و آن قرنطينه از اطراف مفتول کشيده بودند که اهل آن کشتي نتواند به جايي برود و هر جاي آدم کشتي علي‌حده بود که ممکن نبود اهل آن کشتي با اين طرف سؤال (و) جواب نمايند و هفت روز آنجا مانديم و مرضِ حقير شدّت نمود و مي‌ترسيدم که بلکه مرا به قرنطينة مريضخانه بردند و هر روز مي‌رفتم حکيم معاينه مي‌کرد و در خانة حکيم يک طور رفتار مي‌کردم که حکيم صورت مرا نمي‌ديد. در اتاق صف مي‌کشيديم. من از صف خارج شده، مي‌گفتم راست بايستيد، الحمد (لله) ماها سلامت هستيم. حکيم که معاينه مي‌کرد، مي‌گفت که برويد. پيش از همه از اتاق خارج مي‌شدم. الحمد لله طوري از آن بليه خلاص شديم. در آخر روز قرنطينه عرق نمودم احوالم خوب شد و بعد، از قرنطينه بيرون آمده، به کشتي رفتيم. چون همة اسباب ما را سوزانيدند، در قرنطينه از بقال لازمي را مي‌گرفتيم. روزي از يک ليره زياد خرج ما مي‌شد و باز کشتي آمده در قرنطينه با رييس سؤال (و) جواب نموديم و خيلي کارها سرمان آمد.

بيروت

آخرالأمر در کشتي روغن و برنج را آوردند دادند، باقي به دست ما نيامد، تلف شد و از آنجا کشتي روانه شد، به سوئز رسيد، از کانال گذشته در پورت سعيد لنگر انداخت. جهت آب گرفتن و ذغال خريدن تا وقت غروب آنجا ماند که هوا به هم خورد، بنا کرد طوفان نمودن. بعد واپور به راه افتاد تا رسيدن به ... [«ناخوانا» ممکن است کلمه ناخوانا بندر يا مثلا بنادر مصر باشد] دريا توفان بود. يک اندازه شدّت کرد که آب را توي واپور مي‌ريخت و همه حال‌ها برهم شد. تا رسيدن (به) بيروت، هيچ کس امکان برخاستن و طعام خوردن نداشت تا رسيديم بيروت.

واپور لنگر انداخت. قدري به حال آمده، چاي خورديم. بعدازظهر اجزاي قرنطينه آمدند که از واپور آييد به قرنطينه. هوا ابر بود، باران گاه گاه مي‌باريد. چند قايق بيرون آمده، به قرنطينه رفتند. باران شدت کرد، بعد از آن ساکت شد.

باز ما را نگذاشتند که، بايد برويد قرنطينه! اسباب‌ها را کنار واپور آورده، به قايق گذاشتيم و خودمان بسم الله گفته توي قايق آمديم. تا قرنطينه خيلي راه بود و در ميان راه با قايق مي‌رفتم. باران بزرگ قطره بنا کرد باريدن که جميع اسباب و لباس‌ها تر شد و دريا موج مي‌زد و کنار دريا کوه بود. موج آب به کوه و سنگ مي رسيد، صداي مهيب مي‌آمد و در ميان قايق بودم، ديدم که موج آب به بلندي ده زرع روي به طرف قايق مي‌آيد و اضطراب نمودم که اين موج ما را غرق مي‌کند! يکي از رفقاها برخاست، يک دفعه موج آب از سر رفيق ما يک زرع بالا رفت و قايق پر از آب شد و تمام که ده نفر آدم بوديم، همه آب شديم و نزديک کناره رسيده بوديم. الحمد (لله) غرق نشديم. باز موج ديگر آمد. آن موج از قايق کنار رفت که ريسمان از قايق به کنار انداختند، سرش را گرفتند، قدري آسوده شديم.

از قايق بيرون آمديم که از سرتاسر تا پا آب شده بوديم. اسباب‌ها را آورديم به جاي مسقّف که نزد قرنطينه بود و دو ساعت به غروب مانده بودکه آنجا رسيديم و تا آب لباس قدري خشک نموديم، فشرديم، آفتاب غروب‌کرد. گفتند فردا به قرنطينه برويد. شب هوا سرد وهمه لباس ورختخواب تر بود و آنجا جاي بزرگ بود، خوب بود. ذغال از واپور آورده بوديم. ذغال‌ها در منقل ريخته سه ـ چهار منقل گذاشتيم و لحاف را در روي آتش قدري خشک نموديم.

با فلاکت آن شب را صبح نموديم و شکر مي‌کرديم که از عرق شدن نجات يافتيم و از عمر ما باقي مانده بود که سلامت شديم. بعد از صبح شدن به قرنطينه رفتيم و اينجا مثل طور سينا نبود لکن لباس و رختخواب را بخور گذاشتند و شستن و برهنه نمودن نبود، همين لباس را بخور دادند. بعد از آن اتاق منزل بود، آنجا آمديم و سه روز آنجا مانديم و هواي بيروت خيلي خوب بود و جاي قرنطينه سبز و خرم و گل‌ها شکفته بود. آنجا به حال آمديم و چون از واپور اذيت کشيده بوديم با رفقا قرار گذاشتيم که از واپور نرويم. واپور ديگر مي شود از او مي رويم منتها کرايه واپور دو ليره باشد عيب ندارد.

از قرنطينه بيرون آمده، به مهمانخانه، که آنجا هتل مي گويند، رفتيم. شب پنج قروش هر آدم کرايه و نيم تخت و لحاف هر چيز آن‌جا مهيا بود و در بيروت گردش نموده، حمام رفتيم و پرتقال خيلي آنجا فراوان بود.

زيارت مراقد شام

و بعد از آن، بليت ماشين گرفته دو مجديه سفيد به شام و رسيدگي نموديم. يک واپور فرانسه پست مي‌برد، گفتند بعد از دو روز مي‌رود، ما هم با رفقا قرار گذاشتيم به شام رفته، زيارت نماييم، بعد آمده با اين واپور برويم و ده ساعت راه ماشين بود الي شام که عرض راه کوه بلند بود و برف زياد بود و بعضي جاها سبز بود و باغات خيلي بود تا اين‌که به شام رسيديم. در هتل منزل کرديم و فايتون (درشکه) ديده، به زينبيه رفتم که قبر جناب زينب ـ عليها السلام ـ آنجا بود.

يک فرسخ راه بود. بعد از زيارت، باز برگشتيم و تمام باغات بود. اين عرض راه و آب زياد دارد و خيلي آن روضه خيلي مجلّل و اهل آنجا شيعه بودند. و زيارت ائمة معصومين ـ عليه (عليهم) السلام ـ در آن روضه روي تخته نوشته بودند. بعد که آمديم، فردا روز جمعه بود، به مسجد شام رفتيم و قبر حضرت يحيي ـ عليه السلام ـ آنجا بود و آن مسجد بسيار مزين و مذهّب بود و خيلي به ساختن آن مسجد مايه گذاشته بودند که آن مسجد با آن وضع به آنجا منحصر است و مقام رأس حضرت سيدالشهدا ـ عليه السلام ـ در آنجا بود و مي‌گفتند که امين السلطان اينجا را تعميرکاري نموده و صحن مسجد با سنگ فرش بود. بي کفش رفتيم و از آنجا به روضة جناب رقيه رفته، زيارت نموديم. در آنجا هم مقام رأس حضرت سيدالشهدا ـ عليه السلام ـ بود. و بعد به قبرستان شام رفتيم و دو روضة آنجا روبه‌روي يکديگر بود، فراموشم شده قبر کدام خاتون معظّمه بود و يک روضة ديگر هم جاي ديگر بود.

و بعد از آن، آمده نهار خورديم. وقت عصر ماشين مي‌رفت ديگر چندان فرصت نشد بازارش برويم. آن قدر فرصت شد چهار عدد عبا گرفتيم با فايتون پاي ماشين آمديم بليت بگيريم. گفتند راه برف زياد باريده، راه ماشين را گرفته ماشين نمي‌آيد. لاعلاج بليت را به نصف راه گرفتيم که محلّبه بود، از آنجا به حلب مي رفت. از شب يک ساعت گذشته [به] محلّبه رسيديم. باران مي‌باريد و راه گِل بود. سراغ منزل نموديم، يک نفر از عمله ماشين ما را به يک خانه برد. ملاحظه کرديم که جاي محفوظ نبود و سرما بود. منزل ديگر رفتيم آخر به خانة نشيمن صاحب منزل نگاه کرديم، ديديم که آنجا خوب است. آخر آنجا مانديم. آتش گذاشتند و دو نفر عثماني هم آنجا پيدا نبود. نان هم نداشتيم. رفيق عثماني رفت نان گرفت؛ کره و تخم مرغ آورد. زن روميه تابه آورد با طوري او را نيمرو نموده خورديم.

و مقام لابدّي بود، آب هم باران مي‌باريد از آب باران مي‌آورديم و آن شب به‌طوري صبح نموديم! فردا ديديم که باز راه ماشين باز نشده، مي‌گفتند که عمله گذاشتند تا وقت شام باز مي‌شود و باران هم مي‌باريد. باز نهار را نان گرفته خورديم و هيچ چيز را با گوارايي نمي‌خورديم و خانه صاحب گاه مي‌آمد؛ پلو بپزم! گوشت بياورم! آخر هرچه مي‌گوييم نمي‌فهمد که ما نمي‌توانيم گوشت شما را بخوريم و يک سماور پيدا کرده چاي گذاشتيم. ديگر اين دفعه ارمني ـ مسلمان تفاوت نداشت. شلوغ اندر شلوغ شد!

تا عصر خبر از راه نشد. آخر يک مرغ گرفتيم رفيق ما سرش را بريد پاک کرديم که شب اين مرغ را مي‌خوريم و از وضع منزل خيلي بد دل و پريشان بوديم که جاي نامناسب و هرچه مي‌خورديم ناپاک بود.

بازگشت به بيروت

وقت غروب بود که رفتم پاي ماشين، خبر رسيد که راه باز شد. آمدم به رفيق‌ها مژده دادم، خيلي خوشحال شدند، اسباب را برداشته پاي ماشين آمديم. بعد از يک ساعت ماشين آمد بليت گرفته 5 ساعت از شب گذشته، بيروت آمديم. آدم صاحب هتل آمد، گفت مژده بدهيد واپور فرانسه نرفته، پنجاه نفر سياح فرنگي بودند که در شام به سياحت مسجد که قبر حضرت يحيي آنجا بود مي کردند و اينها در همان محلّبه با ما بودند. به بيروت تلگراف نموده‌اند كه خرج واپور را مي‌دهيم حركت نكند. واپور عازم حركت بود، تلگراف رسيد دوباره لنگر انداخت و فردا خواهد رفت.

اقامت يک ماهه در استانبول و بازگشت به تبريز

وقت صبح از بازار قدري گوشت، نان و غيره گرفتيم، آمديم به واپور و بليت را در واپور گرفتيم. واپور خيلي بزرگ بود، به قدر پنجاه درخت نارنج ليمو بود و خيلي منظّم واپور بود. واپور آمد در بندر ازمير ايستاد. از واپور بيرون آمده به ازمير غروب مانده به اسلامبول رسيديم.

يك ساعت از شب گذشته، اسباب را برداشته رفيق‌ها منزل ديگر رفتند و خودم حجرة‌ آقا علي اكبر مشهور جورابچي آمدم و آنچه لازمه احترام بود به عمل آورده و يك ماه آنجا ماندم و خريد آنچه ممكن بود نمودم و احوالات تبريز را نقل مي‌كردند كه انجمن تبريز برقرار است و دارالشوري در طهران پايدار و كلاً تبريز اغتشاش مي‌شود و حاجي ميرزاحسن مجتهد در تبريز مخالفت مي‌كند با انجمن و بسيار حرف‌ها نقل مي‌كردند.

تا اين‌كه در 17 ربيع‌الاول از واپور آلمان بليت گرفته دريا آرام بود، در 44 ساعت به باطوم رسيديم. به قرنطينه بردند و در آنجا دو ـ سه ساعت مانديم. قدري به عملة قرنطينه تعارف داده آمديم به گمركخانه و به تذكره قول كشيدند آمديم به قهوه‌خانه مشهدي علي. شب آنجا مانديم، صبح بليت گرفته، به اولوخاني آمديم. در قهوه‌خانه منزل گرفتيم. شب آنجا مانده، صبح بليت ماشين گرفته عازم جلفا و در راه ماشين براي ما خوب گذشت تا جلفا رسيديم. از جلفا طرف ايران گذشتيم. از آنجا فايتون ديده يكسره تبريز آمديم.

در عرض هفت روز از اسلامبول به تبريز آمديم و به زيارت قبله‌گاهي و اخوان كرام نايل شده از سلامتي حالات نهايت خوشحال شديم.

پی‌نوشت‌ها:

1 . تهران، نشر تاريخ ايران، 1386

2. کشتي آتشي يا کشتي بخار.